بهجت مشهدی حسین، مادر شهید پورمند به تازگی مرحوم شده است

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید «علی پورمند» که پیکرش همچنان مفقود است

با ترکشی در کمر باز هم راهی جبهه شد

■ زینب محمودی عالمی

«شهید جاویدالاثر علی پورمند» متولد سال ۱۳۴۰ و اهل شهرک محلاتی تهران بود. وقتی جنگ تحمیلی شروع شد، نوجوانی بیش نبود، اما احساس تکلیف کرد و به جبهه رفت تا اینکه در سال ۶۱ در عملیات رمضان به شهادت رسید. پیکرش مفقود ماند و اکنون که ۴۰ سال از شهادتش می‌گذرد، هنوز هم به دست خانواده نرسیده است. در حالی که حاجیه خانم «بهجت مشهدی حسین» مادر شهید اخیراً مرحوم شده است، گفت‌وگوی ما را با «نسرین پورمند» خواهر شهید پیش‌رو دارید.

با شهید چند سال فاصله سنی داشتید؟ ایشان در چه فضای تربیتی رشد کرده بود؟

من چهار سال از برادرم بزرگ‌تر بودم. علی فرزند آخر خانواده بود. نهمین روز شهریور سال ۱۳۴۰ به دنیا آمد. پدر زحمت‌کشی داشتیم که برای امرار معاش خانواده بیشتر مواقع در سفر بود. به همین خاطر تربیت بچه‌ها با مادرم بود. علی از بچگی باهوش و ممتاز بود. از کودکی قرآن خواندن را یاد گرفت. با لحنی خوش قرائت می‌کرد. زمان انقلاب فعالیت داشت و در راهپیمایی‌ها و تظاهرات و پخش اعلامیه و سنگرسازی در خیابان‌ها فعال بود. مخصوصاً یادم است که در گرفتن کلانتری منطقه ۱۴ حضور داشت.

برادرتان شغل‌شان چه بود؟

اوایل انقلاب برادرم وارد بازار کار شد و شغل آزاد داشت، ولی چون انقلاب نیاز به حضور جوان‌ها داشت، داوطلب شد و به خدمت سربازی رفت. محل خدمتش نیروهوایی ارتش در تهران بود، ولی خودش دوست داشت به جبهه برود و به جنوب اعزام شد. کلاً بچه پای کاری بود. اوایل انقلاب یادم است که نفت و برخی اقلام کوپنی بود، برادرم نفت و گوشت تهیه می‌کرد و می‌برد در خانه مردم و توزیع می‌کرد.

غیر از برادرتان افراد دیگری هم از خانواده‌تان در جبهه حضور داشتند؟

علاوه بر برادرم، دامادمان مسعود روحانی که مجروح شد و پسر دایی‌ام هم به جبهه رفت. خود علی یک بار در حمله عراق به شهر بستان مجروح شد. ترکش از ناحیه کمرش عبور کرده و او را مجروح کرده بود. در آن مقطع علی را به بیمارستان اصفهان برده بودند. پزشکش می‌گفت اگر ترکش کمی پایین‌تر خورده بود، قطع نخاع می‌شد. وقتی به خانواده خبر دادند، که به تهران منتقل شده بود و تا قبل از مرخص شدن به مادر چیزی نگفت. حالش که بهتر شد دوباره به جبهه رفت.

در جبهه چه مسئولیت‌هایی داشت؟

گویا یک مدتی مسئول پایگاه وحدتی در دزفول بود و بعد هم که با اصرار خودش به خط مقدم می‌رود. علی در نیروهوایی ارتش خدمت می‌کرد اما با تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم، یکی از نیروهای شهید چمران شده بود.

چطور متوجه مفقودی برادرتان شدید؟

اواخر تیر سال ۶۱ که دیگر نامه‌هایش برای مادر نیامد. نگران شدیم. برادر دیگرم به جبهه رفت و پرس‌وجو کرد. گفتند شبی که علی برای شناسایی منطقه به همراه چند بسیجی رفته بودند، دیگر هیچ اثر و خبری از آنها به دست نیامده است. کیف و وسایل علی را به برادرم دادند و به مادرم گفتند وضعیتش مفقودالاثر است. از تیرماه سال ۶۱ تا مرداد سال ۱۳۶۹ می‌گفتیم شاید علی اسیر شده باشد. وقتی خبر آزادی اسرا آمد، مادر ساعت‌ها پای رادیو می‌نشست تا شاید اسم علی پورمند فرزند رحمت‌الله اهل تهران همراه کاروان آزادگان باشد، اما هیچ خبری از علی نشد. وقتی صدام به زباله‌دان تاریخ پیوست، اعلام کردند دیگر اسیر ایرانی در زندان‌های عراق نیست. از همان زمان دیگر مسجل شد که ایشان شهید شده است و دیگر باید منتظر بازگشت پیکرش باشیم.

از تیرماه سال ۶۱ تا مرداد سال ۱۳۶۹ می‌گفتیم شاید علی اسیر شده باشد. وقتی خبر آزادی اسرا آمد، مادر ساعت‌ها پای رادیو می‌نشست تا شاید اسم علی پورمند فرزند رحمت‌الله اهل تهران همراه کاروان آزادگان باشد، اما هیچ خبری از علی نشد. وقتی صدام به زباله‌دان تاریخ پیوست، اعلام کردند دیگر اسیر ایرانی در زندان‌های عراق نیست. از همان زمان دیگر مسجل شد که ایشان شهید شده است و دیگر باید منتظر بازگشت پیکرش باشیم

و پیکر شهید هیچ وقت برنگشت؟

نه متأسفانه دیگر خبری از پیکر علی نشد. ما سال‌ها معنی مفقودالاثری را نمی‌دانستیم، بعد از سال‌ها که متوجه شدیم پیکرشان مفقود است. خون من و مادرم را برای آزمایش دی‌ان‌ای گرفتند تا شهدای مفقودالاثری که می‌آورند اگر آزمایش مثبت بود، خبرمان کنند. مادرم بعد از ۴۰ سال هجران و چشم انتظاری پسرش اخیراً به رحمت خدا رفت. مادر وقتی مرحوم شد در عالم رؤیا به یکی از بستگان گفته بود که علی من زنده است و من پیش پسرم هستم. مادرم اواخر عمرش مرتب می‌گفت علی بیا منو ببر. از دنیا دل کنده بود و دوست داشت هر چه زودتر پیش پسر شهیدش برود.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با جانباز سلیمان یدالله‌زاده از رزمندگان دفاع مقدس

سرباز دشمن باور نمی‌کرد یک نوجوان او را اسیر کرده باشد

جانباز سلیمان یدالله‌زاده از رزمندگان نوجوان دفاع‌مقدس است که در سن ۱۴ سالگی به جبهه می‌رود و پس از سال‌ها حضور در مناطق عملیاتی، تجربه ۱۳ عملیات بزرگ جنگ را به پرونده مجاهدت‌های خود می‌افزاید. گفت‌وگو با رزمندگانی چون جانباز یدالله‌زاده، بخشی از تاریخ شفاهی جنگی را دربرمی‌گیرد که در دو سده اخیر کشورمان بی‌نظیر است و طی آن، ایران حتی یک وجب از خاکش را از دست نمی‌دهد.

چه سالی به جبهه رفتید، آن زمان چند سال داشتید؟

من متولد سال ۴۵ هستم. وقتی ۱۵ - ۱۴ ساله بودم به عنوان بسیجی داوطلب به جبهه رفتم. دو برادر دیگرم قبل از من در جبهه بودند.

چه انگیزه‌هایی باعث می‌شد که نوجوان‌های کم سن و سال در دوران دفاع‌مقدس اینطور داوطلبانه به جبهه بروند؟

مردم ایران بنا به اعتقاداتی انقلاب کردند و همین اعتقادات باعث شد که بعد از شروع دفاع مقدس، هر کسی با هر توانی نقشی در دفاع از کشور داشته باشد. آن زمان نوجوانان کم سن و سال همانند من را نمی‌گذاشتند به جبهه برویم، ولی به زور می‌رفتیم که غالب رزمنده‌ها زیر ۲۳ سال داشتند، چون دفاع از کشور را تکلیف خودمان می‌دانستیم.

در مدت حضورتان در جبهه‌های دفاع‌مقدس در چه عملیاتی شرکت داشتید؟

بنده در کل سابقه حضور ۶۴ ماهه در دفاع‌مقدس را دارم. در این مدت توفیق حضور در ۱۳ عملیات متوسط و بزرگ دفاع‌مقدس نصیبم شد. هم در کردستان و هم در جنوب کشور حضور داشتم. تا آنجا که ذهنم یاری می‌کند در عملیات والفجر ۴، ۶، ۱۰ و کربلای ۴، ۵ و عملیات بدر حضور داشتم. در عملیات والفجر ۴ جانباز شدم.

نحوه مجروحیت‌تان چطور بود؟

در این عملیات هم ترکش به گردنم خورد و هم دچار گازهای شیمیایی شدم و بخشی از تنم سوخت. سال‌ها پس از اتمام دفاع مقدس ۳۰ درصد جانبازی به من دادند. مجروحیت شیمیایی طوری است که با گذشت زمان بدتر می‌شود. الان یکی از پاهایم مشکل دارد و نمی‌توانم به راحتی راه بروم. از ناحیه دست، گردن و پا احساس ناراحتی می‌کنم. البته این را هم اضافه کنم که من در عملیات والفجر ۱۰ هم مجدداً شیمیایی شدم. یادم است که بوی خاصی مثل بوی سبزی به مشام می‌رسید. چون ماسک نداشتم باید سریع به یک ارتفاع می‌رفتم. وقتی بالای یک تپه قرار گرفتم، از آن بالا دیدم که چطور دشمن منطقه را شیمیایی زده و بچه‌ها با همان وضعیت با آنها می‌جنگیدند.

در تمام مدت حضورتان در جبهه بسیجی بودید؟

تقریباً ۳۵ ماه از حضورم در جبهه می‌گذشت که فرمانده لشکرمان سردار مرتضی قربانی به من پیشنهاد داد پاسدار شوم. من هم پذیرفتم و از آن به بعد در کسوت یک پاسدار حضورم را در جبهه ادامه دادم.

چه خاطره‌ای از زمان دفاع‌مقدس در ذهنتان ماندگار شده است؟

در یکی از عملیات‌های دفاع‌مقدس همراه همرزمم آقای باغی به سمت سنگرهای دشمن می‌رفتیم که ناگهان یک مین زیر پای ایشان منفجر شد. هر دو پایش به شدت مجروح شد. من ایشان را کمک کردم تا چند قدم باقیمانده به طرف سنگر عراقی‌ها را طی کنیم. وقتی آنجا رسیدیم، یکی از نیروهای دشمن خودش را تسلیم کرد. آن زمان من نوجوان بودم و قد کوتاهی داشتم. سرباز اسیر عراقی با تعجب به من نگاه می‌کرد. باورش نمی‌شد که من با این قد و قواره او را که هیکل درشتی داشت، اسیر کرده باشم. خاطرات از دوران جنگ بسیار است. در عملیات بدر تانک‌های عراق زمین را مانند زلزله می‌لرزاندند. در یک لحظه می‌دیدی ۳۰۰ تانک به سمت ما می‌آمد. دشمن از حیث نیروی زرهی واقعاً قوی بود. هر عملیات ویژگی‌های خودش را داشت. در عملیات والفجر ۶ در دهلران تعداد زیادی از بچه‌ها شهید شدند. ما با کلاشنیکف و آرپی‌جی می‌جنگیدیم و عراقی‌ها با تانک حمله می‌کردند. صدای شنی انبوه تانک‌های عراقی زمین را می‌لرزاند، اما بچه‌ها شجاعانه مقاومت می‌کردند.

جانباز یدالله‌زاده در جمع همرزمان

گفت‌وگو

روزهای پس از عملیات مرصاد در گفت‌وگو با یک رزمنده

جنازه منافقین هم برای ما دردسر داشت!

■ علیرضا محمدی

عملیات مرصاد در پنجم مردادماه ۱۳۶۷ انجام گرفت، اما پس از آنکه نیروهای نفاق منهدم شدند، هنوز باقی مانده آنها در مناطق درگیری حضور داشتند و تا دو الی سه روز بعد هم، درگیری‌های پراکنده‌ای ادامه داشت. در گفت‌وگویی که با علی گلدوست از رزمندگان تهرانی دفاع‌مقدس داشتیم، خاطرات آن روزها را مرور می‌کنیم.

در عملیات مرصاد در کدام منطقه بودید؟

بعد از پذیرش قطعنامه یک عده از نیروهای لشکر ۲۷ در اردوگاه کارون بودند. عقبه ما هم که در پادگان دوکوهه بود. من مدتی بین این اردوگاه و پادگان در رفت و آمد بودم که شنیدم منافقین حمله کرده‌اند. یکسری کارهایی برایم پیش آمد که توضیحش طولانی است، همین قدر بگویم که توانستم خودم را شامگاه پنجم مرداد به محل اصلی درگیری‌ها یعنی جاده اسلام‌آباد به کرمانشاه برسانم، کمر منافقین شکسته بود و دهها دستگاه تانک و نفربر و خودروهای‌شان روی جاده به صورت ستونی در حال سوختن بود، ولی خب باقی‌مانده‌شان پراکنده شده بودند و باید به حساب آنها می‌رسیدیم.

پس عملیات در روزهای بعد هم ادامه داشت؟

بله ادامه داشت. روز ششم مرداد هم ما باز شهید دادیم. چون تعدادی از ماشین‌های زرهی منافقین به صورت گروهی فرار کرده بودند، اینها می‌توانستند برای گروه‌های کوچک‌تر رزمنده‌ها مشکل‌ساز شوند. مثلاً در یک منطقه‌ای بالای ۱۰ خودروی منافقین گروهی فرار کرده و با یک گروهان از بچه‌ها روبه‌رو شده بودند. غیر از این گروه‌های پراکنده، بسیاری از نیروهای نفاق که زنده مانده بودند، با پای پیاده در کوه و کمر پراکنده بودند و می‌توانستند برای مردم خطرآفرین باشند. منطقه کوهستانی بود و تعقیب آنها کار راحتی نبود.

خودتان با فراری‌های دشمن روبه‌رو شدید؟

یادم است یک تپه‌ای بود که چند کیلومتری از چهارزبر فاصله داشت. آنجا به همراه چند نفر از نیروهای اطلاعاتی تیپ قائم رفتیم. (دقیق یادم نیست از بچه‌های قائم بودند یا یگان دیگری) حدود ۱۰ الی ۱۵ جنازه منافق یکجا روی زمین افتاده بود. لباس هم به تن نداشتند. حالا نمی‌دانم از گرما بود یا اینکه نمی‌خواستند شناسایی شوند که هیچ مدرک و لباسی کنارشان نبود. در هوای گرم مرداد این جنازه‌ها خیلی زود بو گرفته بودند. منافقین حتی کشته‌های‌شان هم برای ما دردسر داشت. یکی از بچه‌ها تعریف می‌کرد که تعدادی از منافقین در صف غذای رزمنده‌ها اسیر شده بودند. اینها چون غذایی گیرشان نیامده بود، با لباس مبدل رفته بودند در صف غذای بچه‌های رزمنده و همانجا شناسایی شده بودند.

تا چه روزی درگیر باقیمانده منافقین بودید؟

این را بگویم که من مسئولیت یا مأموریت مستقیم نداشتم که در تعقیب منافقین باشم. مثل خیلی از بچه‌های رزمنده احساس مسئولیت کردم که همراه دیگر بچه‌ها فراری‌ها را تعقیب کنیم. تا هشتم مرداد همچنان درگیر اینها بودیم. از روز ششم دیگر درگیری به آن شکل و شمایل نبود. روز هفتم و هشتم هم که صرفاً یا جنازه‌های‌شان کشف می‌شد یا نهایتاً یک درگیری انفرادی رخ می‌داد و فرد فراری کشته می‌شد یا به اسارت درمی‌آمد. اینها بعد از شکست خیلی‌های‌شان می‌خواستند دوباره به عراق برگردند که از گرما و گرسنگی بین راه تلف شده بودند. حق‌شان هم بود! کسی که به کشورش خیانت کند، عاقبتش همین است. یادم است یک جنازه‌ای از منافقین را دیدم شلوار جین به پا داشت. چهره‌اش طوری بود که انگار گریه کرده است. دلم به حالش سوخت، همه اینها را رجوی فریب داده و از اروپا به مهلکه کشانده بود. آمده بودند و اینطور ذلیلانه کشته شدند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۳۹

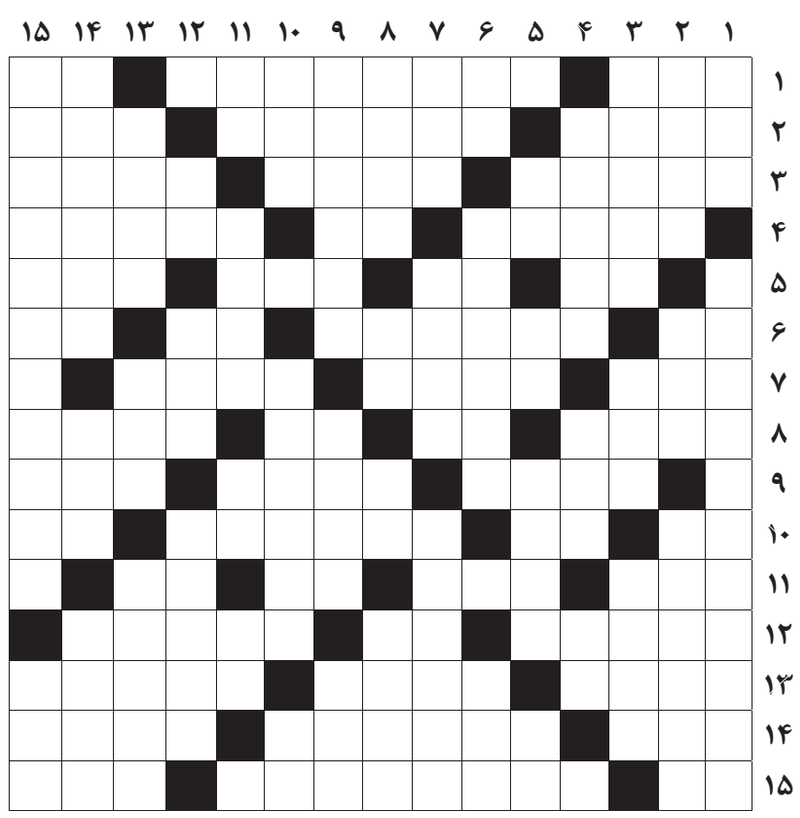

از راست به چپ

■ ۱- ماهی- بینایی‌سنجی- پالان ■ ۲- روزها- پسر جنگل- محله و برزن ■ ۳- پسر رستم- بیماری تتانس- لباس شنا ■ ۴- مضطرب- مخفف هستم- بیماری سیاه‌زخم ■ ۵- علامت مفعول- مزاحمت اینترنتی- تابستان آذری- قایق تفریحی ■ ۶- از اقمار مشتری- گیاه کائوچو- خدای خورشید مصریان- هر یک از دو سطح سکه ■ ۷- رایگان- دعای نماز- آگهی تلویزیونی ■ ۸- باور قلبی- طلا- تلخ- خشک ■ ۹- داستان‌نویس فرانسوی صاحب اثر نانا- قهوه‌ای روشن- عریان ■ ۱۰- راندن مزاحم- دشنام- پایتخت تایلند- شب روستایی ■ ۱۱- نوعی یقه- شیمی کربن- وی- هنوز انگلیسی ■ ۱۲- ملیح- عمو- انگشتی در دست ■ ۱۳- تالانک- خدمتکار پیر- کشتی با لباس ■ ۱۴- چاه جهنم- بسیار ستمگر و بی رحم- عصای سالمندان ■ ۱۵- رودی در فرانسه- کنایه از چیز با ارزش- هماهنگ

از بالا به پایین

■ ۱- حشره خونخوار- خالق سووشون ■ ۲- وطن- سازگاری- کاخ سلطنتی روسیه ■ ۳- از اقشار جامعه- بُرنده- بازار و مسجدی در شیراز ■ ۴- آهو- رنگین کمان- پهلوان ■ ۵- آش- پشه- شیرفروش- اختلال صدا ■ ۶- درخت بی بر- گیاه بدون دانه- دخان ■ ۷- درخت انگور- اقلیم- پیش پرداخت ■ ۸- گاو نر مازنی- علامت مصدر جعلی- بنده و شما- امروزی ■ ۹- سروده‌های داود نبی- پرنده سخنگو- مأیوس ■ ۱۰- همراه تاخت می‌آید- اولین زن فضانورد- بازی محلی ■ ۱۱- رنج ناتمام- رنگی از خانواده سفید- شمای انگلیسی- مدافع فوتبال ■ ۱۲- آب عربی- از بت‌ها- تیم فوتبالی در ایتالیا ■ ۱۳- نوعی ادویه- خس خس سینه- یغما ■ ۱۴- پایتخت کشتی کشور- تقسیم- شهری در چرخ خیاطی ■ ۱۵- نویسنده بزرگ روس و صاحب اثر آناکارنینا- زبانه آتش

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۱						۳		
۸				۳		۴	۹	
			۹		۷			
		۶				۷	۴	
		۲			۹		۶	
				۷	۸			
	۳		۲					۱
	۵							۹
	۹		۸			۲		

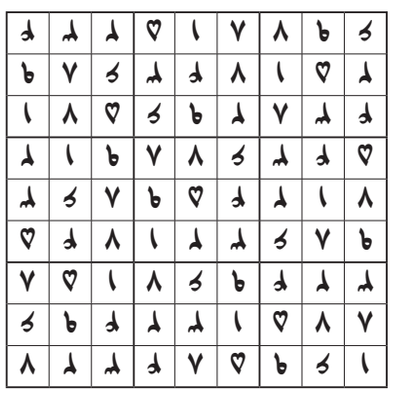

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۸۳۸